روزنامه شرق

## هنر


فرهاد دریا: دردهای مردم را می‌خوانم — صفحه ۸

گفت‌وگوی منتشرنشده با مرحوم مرتضی پاشایی — صفحه ۹

حسام‌الدین سراج: مشتاق دیدار دیار افغانستانم — صفحه ۱۰

عکس: امیر جدیدی، شرق

گفت‌وگو با «مهناز افشار»

# کامنتی به افغانستان دعوت شده‌ام

فرانک آرتا

**گفت‌وگوی پیش‌رو را مهناز افشار، بازیگر مطرح سینمای ایران، به‌طور اختصاصی به‌دلیل علاقه‌اش به مردم افغانستان انجام داد. وقتی موضوع چاپ ویژه‌نامه روزنامه «شرق» در افغانستان را با او مطرح کردم، بی‌درنگ از این پیشنهاد استقبال کرد. قبل از هرچیز از او پرسیدم خبر داری در افغانستان طرفداران زیادی داری؟ پاسخ داد من این موضوع را اخیرا متوجه شدم، از طریق صفحه فیس‌بوکم. او ادامه داد با برخی کامنت‌ها مواجه شدم که برایم جالب بودند. پرس‌وجو کردم و فهمیدم این عزیزان افغانستانی هستند. افشار که محتوای کامنت‌ها را با لهجه شیرین افغانی برایم نقل می‌کرد، با خنده همیشگی‌اش یادآور شد از این بابت کلی ذوق کردم. با این مقدمه سوالاتم را ادامه دادم. او هم به هر آنچه پرسیدم صریح پاسخ داد، حتی درباره زندگی خصوصی‌اش...**

**روزی که شما وارد این حرفه شدید و اکنون در این جایگاه قرار دارید، اساسا نگاه‌تان به مردم چگونه بوده و هست؟**

مردم همیشه برایم مهم بودند و هستند. مردم به هنرمند فرصت می‌دهند تا حضور داشته باشد.

**آیا اعتقاد دارید این رابطه دوسویه است؟**

بله

**در این صورت، هنرمند چگونه می‌تواند به مردم کمک کند؟ منظورم در بزنگاه‌های تاریخی و لحظات حساسی است که هنرمند به مدد نگاه و جهان‌بینی خود می‌تواند صدای مردمش باشد؟**

جدا از حساسیت‌هایم، طبعا در مسیر زندگی تجربیاتی کسب کرده‌ام. یکی از تجربیات این است که مردم با دقت و نگاه‌شان بر مسیر کاری‌ام تاثیر گذاشته‌اند. البته نه‌فقط روی حرفه‌ام، بلکه بی‌تاثیر در مسیر فعالیت‌های اجتماعی‌ام هم نبوده‌اند. بگذارید از روزهای نخست کاری‌ام مثالی بزنم. زمانی که در فیلم «شور عشق» بازی می‌کردم، مردم مرا به‌عنوان بازیگر نوجوان پرشوروهیجان می‌دیدند و مرا همان‌گونه هم قبول کردند. من در سینما ماندم و به تلاش خودم ادامه دادم و سعی کردم به توجهات مردم احترام بگذارم. البته شعار نمی‌دهم، بلکه اعتقاد من است. به‌دلیل اینکه از یکی از بزرگان سینما یعنی خسرو شکیبایی که خدا ایشان را رحمت کند، شنیدم که می‌گفتند اگر مردم چشمان‌شان را ببندند، ما دیگر وجود نداریم. این جمله عین واقعیت است. من به چشم خود دیدم هنرمندانی ماندگار شدند که از قدیم تا امروز مردم پشتیبان‌شان هستند و به آنها عشق می‌ورزند و این یعنی رمز ماندگاری. به همین دلیل در مسیر کاری دقت کردم. بعد از سه، چهارسال از ورودم به سینما در کلاس‌های بازیگری زنده‌یاد استاد سمندریان شاگردی کردم، یعنی همزمان با کار، سعی کردم دانش هم کسب کنم. حتی پیش از کار بازیگری در یکی از آموزشگاه‌های هنری مدت چهارسال تدوین آموختم.

**البته تدوین یکی از اموری است که تاثیر بسزایی روی بازی بازیگر دارد.**

بله. خیلی‌ها همین حرف شما را به من زدند.

**گرایش‌تان به بازیگری از تاثیرات آموزش تدوین بود یا کلاس‌های بازیگری؟**

خب، بعد از اینکه در کلاس‌های استاد سمندریان شرکت کردم، بعد از گذشت سه‌سال دیدگاهم عوض شد. معتقدم مسیر کاری‌ام با راهنمایی و تشویق مردم و تجربیات خودم از فیلم «سالاد فصل» شکل دیگری پیدا کرد. فکر کردم الان وظیفه دیگری هم دارم. من همان تریبونی خواهم شد که اگر مردم بخواهند، صدایشان بشوم تا طنین آن به صدهانفر برسد. وظیفه من این است که آن تریبون باشم. به‌هرحال همه ما وظایف انسانی و اخلاقی در قبال یکدیگر داریم. به‌طوری که ممکن است هیچ‌وقت کسی هم از آن خبردار نشود.

**البته بالاخره روزی دیده می‌شود.**

بله. همین‌طور است. بعضی اوقات مردم می‌پرسند وقتی کار خیری انجام می‌دهید، چرا نشان می‌دهید؟ جوابش می‌تواند این باشد که چون در نهایت ذات وجود بازیگر و سینما نمایش و نشان‌دادن است، یک‌سری رفتار و عملکرد خیرخواهانه وجود دارد که به‌صورت خصوصی انجام می‌شود که آن در جای خود لازم است. ولی برخی موقعیت‌ها وجود دارد که ما موظف به اطلاع‌رسانی هستیم. ولی برای اینکه بتوانم پاسخ شما را بدهم، باید بگویم تا الان که در اینجا نشسته‌ام، نگاه مردم، خواسته‌شان، نقدهای بجایشان در مسیر کاری من بی‌تاثیر نبوده است.

**شما پالس‌های مردم را چگونه دریافت می‌کنید؟ آیا از آن دسته بازیگرانی هستید که پنجره شیشه‌ای دودی میان خود و مردم قرار می‌دهید؟**

من پاسخ شما را اینطوری می‌دهم تا شعار یا دروغ تلقی نشود. من از نوجوانی و کودکی چه در دوران مدرسه و چه در مواقعی که به میهمانی‌های خانوادگی می‌رفتیم، عاشق این بودم که همه دور هم بنشینیم و معاشرت داشته باشیم و شلوغ کنیم.

**الان هم شلوغ هستید؟**

- می‌خندد- همیشه دوست داشته‌ام ارتباطم با آدم‌ها چشم‌درچشم (چهره‌به‌چهره) باشد. به همین دلیل از آن‌دسته آدم‌ها نبودم که در گوشه‌ای خلوت بنشینم و همیشه در لاک تنهایی خود بروم. این رفتار در ذات من نهفته و به خصلت شخصی‌ام تبدیل شده است. بنابراین جزو کسانی بودم که وقتی وارد این حرفه شدم، عاشق این بودم که میان مردم باشم و مثلا برای خرید به فروشگاه شهروند بروم.

**آن‌روزها برخورد مردم با شما چگونه بود؟**

روزهای اول حسی که مردم به من داشتند، به‌دلیل شباهتم به یک هنرمند قدیمی بود. همیشه حرف‌شان این بود که شما چقدر شبیه فلان هنرمند هستید و من هم تشکر می‌کردم. تا اینکه گفت‌وگوهایی از من منتشر شد که جعلی بود!

**یادم می‌آید آن زمان از قول شما مطرح شده بود که این شباهت را انکار می‌کردید؟**

آن گفت‌وگوها جعلی بود، همین.

**نسبت به تعریف‌وتمجیدها چه واکنشی نشان می‌دادید؟**

باور کنید تعریف‌وتمجیدها بسیار به دلم می‌نشست. برای اینکه ما تعدادی فیلم بازی کردیم که یا خوب می‌شوند یا بد. جایزه می‌گیریم یا نمی‌گیریم. منتقدان از ما تعریف می‌کنند یا نمی‌کنند. مردم دوست دارند یا ندارند، آنها به‌جای خود، ولی وقتی از خصوصیات اخلاقی شما تعریف می‌کنند، پیش خود، خدا را شکر می‌کنید. من می‌گویم خدایا، به خطرافتن، اشتباه‌کردن، بدل و بدذات‌شدن فقط مال همسایه نیست. این اتفاق می‌تواند برای همه ما بیفتد. اما متاسفانه این‌روزها ما دچار بی‌حوصلگی و بداخلاقی شده‌ایم. این‌روزها خوب‌بودن غنیمت است. آرزویم این است که انسان خوبی باشم.

**اما به‌صراحت به شما بگویم در سینما با بازیگرانی مواجه شده‌ام که به محض اینکه فیلمشان پرفروش می‌شود فکر می‌کنند به همه‌چیز دست یافته‌اند. ولی اگر زندگی بزرگان سینما را مرور کنیم، می‌بینیم در عین پرباری، افتاده و متواضعند. نظرتان چیست؟**

من تاسف می‌خورم برای برخی از هنرمندان و بازیگران‌مان که به قول شما اینگونه برخورد می‌کنند. به نظرم نسل قبل از من اینچنین نیستند، یعنی بازیگرانی همچون خانم‌ها معتمدآریا، حاتمی عزیز و تهرانی و دیگران اینگونه رفتار نمی‌کنند. چون به مردم اعتقاد دارند و این یعنی نگاه درست و سنجیده. متاسفانه این‌روزها- البته منظورم سن‌وسال نیست - تعدادی از بازیگران در سینما برای کارشان سقف قایلند.

**از چه نظر؟**

از نظر من کلمه سقف یعنی پایان راه. در هنر هیچ سقفی وجود ندارد. تازه برای رسیدن به آن سقف اگر بخواهیم دیگران را با خشونت حذف کنیم، خیلی دردناک است. چون در آن صورت قطعا سقوط خواهیم کرد و نخواهیم فهمید از کجا؟

**وقتی تحت فشار قرار بگیرید؛ چه در زندگی شخصی و چه هنگام کار، چگونه رفتار می‌کنید؟ مثلا هنگام ازدواج‌تان در شبکه‌های اجتماعی هجمه‌هایی علیه شما شد و بعضا با واکنش‌های توهین‌آمیزی مواجه شدید. اما شما به‌جای اینکه پاسخ دهید، سکوت کردید. چرا؟**

در رابطه با موضوع ازدواجم به دودلیل سکوت کردم؛ اول اینکه برخی‌ها دلسوزانه نسبت به من نگران بودند و من به همه نگرانی‌ها هم احترام می‌گذارم و حق هم می‌دهم. ولی درعین‌حال برای قضاوت‌ها و حکم صادرکردن‌ها حقی قایل نیستم. بر این باورم آنچه ما به آن معترض هستیم، باید به عملکرد شخصی افراد مرتبط باشد. آن زمان گفتم در گذشته مهناز افشاری بودم با همه نقاط قوت و ضعف. عملکرد اجتماعی و فیلم‌هایم هم مشخصند. حال از همه اندکی صبر می‌خواهم تا ببینند مهناز تغییری می‌کند؟ آیا رفتارش عوض می‌شود؟ در انتخاب فیلم‌هایش و نحوه حضورش در جامعه تغییری ایجاد می‌شود؟ برای من آن قضاوتی ارزش والایی دارد که به این مسایل توجه شود. اما دیدم برخی افراد، یک‌سری تسویه‌حساب‌های شخصی دارند و من سلیقه آنها نیستم. حالا این‌بار ازدواجم مطرح بود، اما موضوع چیز دیگری است: واقعیت این است نه اینکه اهمیت نمی‌دهم، چون بی‌اهمیتی واژه زشت و بی‌حرمتی است، اهمیت می‌دهم، اما می‌گویم خب، این قانون زندگی است و قرار نیست همه هنرمندان سلیقه همه مخاطبان باشند. چون اینگونه به تکامل نمی‌رسیم. به نظرم در تفاوت‌ها و تضادهاست که بزرگ می‌شویم و به تعالی می‌رسیم. می‌ماند کسانی که منتقد و نگران بودند و دلسوزی کردند. توقع من این بود که کمی صبر می‌کردند. پس سکوت کردم برای صبر و دوم اینکه زندگی شخصی‌ام را عاشقانه انتخاب کرده بودم و به حرمت عشق و انتخابم سکوت کردم.

**پس سکوت‌تان علامت رضا نبود؟**

بله. البته آنهایی هم که صبر کردند و دلسوز بودند، دیدند مهناز همان مهناز است. پس احترام گذاشتند و الان می‌بینم چقدر محترمانه و با دعاهای خیر، من را دارند پشتیبانی می‌کنند و خدا را شکر.

**به نظر شما حریم خصوصی یک هنرمند چه تعریفی دارد؟**

حریم خصوصی از نظر من حرمت است که همه ما باید نسبت به همه آدم‌ها این حرمت را نگاه داریم. ببینید زمانی هست که من کسی را انتخاب می‌کنم و کسی مرا انتخاب می‌کند که ممکن است آدم‌ها به‌دلیل ظاهر او یا هردلیل دیگر شخصی، با او مخالفت کنند و بپرسند چرا اینگونه شد؟ چون ما دلمان می‌خواهد که خانم ایکس با کسی دیگر ازدواج کند. این همان حریم خصوصی است و به نظرم کسانی که مرا دوست دارند، چقدر خوب است به انتخاب من احترام بگذارند.

**البته موضوع شما کمی پیچیده بود. چون پدر همسرتان در زمان صدارت‌شان در پست کلیدی معاونت مطبوعاتی، روی خوشی به نشریات نشان ندادند؟**

بله. من هم معتقدم موضوع من جزو استثناها بود و به همین دلیل اندکی ورود به این حریم را پذیرفتم. اگر هم در فضای مجازی گاهی با اعتراضاتی مواجه شدم، حق دادم. همدردی کردم و گفتم اگر الان من سپر بلا هستم، بگذارید باشم. بالاخره متوجه خواهند شد که من هم موافق چنین دیدگاهی نیستم.

**برسیم به مبحث حضور بین‌المللی سینمای ایران در ورای مرزها. شما یکی از هنرمندانی هستید که آوازه‌تان از ایران گذشته و به کشورهای همسایه هم رسیده است. یکی از این کشورها، افغانستان است. بسیاری از مردم در افغانستان نام دو، سه هنرمند محبوب ایرانی را مطرح می‌کردند که یکی از آنها مهناز افشار است. نظرتان چیست؟**

واقعا باعث افتخار است و از همین‌جا به مردم افغانستان سلام می‌کنم.

**از این موضوع مطلع بودید؟**

من این موضوع را به‌تازگی متوجه شده‌ام؛ از صفحه شخصی فیس‌بوکم که دوستان مدیریت می‌کنند و خودم من هم نظارت مستقیم دارم.

**البته تا آنجا که من دنبال کرده‌ام، در کشور تاجیکستان هم طرفدارانی نیز دارید؟**

از این بابت خیلی خوشحالم. من وقتی فیلم «معلم» را در تاجیکستان بازی کردم، این موضوع را از نزدیک لمس کردم. دیدم مردم تاجیکستان چقدر به من لطف و محبت دارند.

**معمولا کدام یک از فیلم‌های شما را بیشتر دوست دارند؟**

فکر می‌کنم فیلم‌های قدیمی من بود. مثل «شور عشق» و... که به نظرم جالب است. بعد دوسه‌بار در فیس‌بوک درباره فیلم «معلم» مطلبی گذاشتم دوستان تاجیکی ما هم محبت کردند و کامنت‌هایی گذاشتند. اما کمی بعد که سوال کردم، متوجه شدم مردم شریف افغانستان هم با همان لهجه شیرین دری‌شان برای من کامنت‌های جالب نوشته‌اند. آن چه نوشته بودند، این بود که ما از کشور افغانستان هستیم و از شما می‌خواهیم به افغانستان بیایید. من خیلی ذوق‌زده شدم. تا آن زمان از لطف مردم تاجیکستان باخبر بودم، اما بعد متوجه محبت‌های مردم افغانستان هم شدم.

**تعداد کامنت‌ها زیاد بود؟**

بله. من باورم نمی‌شد! بی‌اغراق و باغرور باید بگویم مثلا از میان ۵۰ کامنت، ۲۵تای آن به عزیزان دل افغانی مربوط می‌شد؛ با همان فارسی شیرینی که لهجه‌شان در گوشم طنین می‌اندازد و نجوای خوبی دارد.

**عمده نظرات‌شان چه بود؟**

اینکه می‌گفتند چرا به سرزمین ما سفر نمی‌کنید.

**چرا به افغانستان سفر نمی‌کنید؟**

خیلی دوست دارم بروم. امیدوارم شرایطش فراهم شود. البته قصدم بر این است سال آینده سفری به افغانستان داشته باشم.

**نظرتان درباره لهجه دری رایج در افغانستان چیست؟**

ادبیات تاجیکی و افغانی ادبیاتی مودبانه است در حالی که ما کلمات را می‌شکنیم. من لهجه آنها را دوست دارم. بسیار محترمانه حرف می‌زنند.

**اسامی فیلم‌هایی که دیده بودند، چیست؟**

«برف روی کاج‌ها»، «سعادت‌آباد»، «پسر آدم دختر حوا» را بیشتر دیده‌اند یا همین‌طور «شور عشق» و حتی فیلم «خاطره». فیلم‌های شخصی و تک‌محوری من را بیشتر دیده‌اند.

**اگر برای بازی در فیلم از شما دعوت کنند، قبول می‌کنید؟**

بله. اگر فرصتش پیش بیاید، حتما انجام خواهم داد.

**چقدر مسایل افغانستان را پیگیری کرده‌اید؟**

خیلی زیاد.

**از چه طریق؟ و چه مسایلی را؟**

زمانی که طالبان آنجا را اشغال کرده بودند و بلاهای زیادی سر مردم آوردند. البته من آدم اجتماعی‌ای هستم و دغدغه‌های اجتماعی برایم در اولویت است. در مورد افغانستان به‌خصوص کشورهای همسایه شناخت مشکلات و مسایل مختلف مربوط به مردم برایم مهم هستند. اخبار رسانه‌ها و تعدادی صفحات را در شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی دنبال می‌کنم که اخبار روز کشورها را بابت امنیت مردم، خانواده، زنان و اطلاع‌رسانی می‌کنند و سعی می‌کنم آگاه شوم و همین‌طور در کشور تاجیکستان زن‌ها هیچ‌وقت نمی‌توانند طلاق بگیرند و در اوج مشکلات اجازه طلاق ندارند را پیگیری کردم. قرار بود دوسال پیش با یکی از دوستانم به افغانستان سفر کنم که امیدوارم این مساله در سال آینده محقق شود.

**نگاه شما به مهاجران افغانستانی در ایران چگونه است؟**

هرجا احساس کنم نسبت به افغانستانی‌های عزیزی که به‌خاطر مسایل امنیتی و حفظ جان‌شان میهمان کشور ما بودند بی‌احترامی می‌شود، تاسف می‌خورم و شرمنده آنها می‌شوم. برای اینکه ما در هرنژاد و ملیتی خوب و بد داریم.

**چقدر فیلم‌هایی که در رابطه با مردم افغانستان ساخته شده، تاکنون دیده‌اید؟**

منظور شما مستند است؟ یا فیلم داستانی؟

**فیلم داستانی؟**

به نظر من در چندماه گذشته در سینمای ایران فیلم «چندمترمکعب عشق» یکی از زیباترین فیلم‌هایی است که درباره مردم افغانستان ساخته شده. فیلم جدیدی هم به‌نام «مزار شریف» که مربوط به افغانستان بود در جشنواره فیلم فجر اکران شده است.

**چه نوع دغدغه‌هایی را در فیلم‌ها دنبال می‌کنید؟**

من همیشه گفته‌ام دغدغه اولم خانواده و بعد مسایل اجتماعی و فرهنگی است. من هرجا که فکر کنم در ترویج فرهنگ عشق و محبت میان انسان‌ها موثر باشم، همیشه پیشقدم خواهم بود.

**پیام شما برای مردم افغانستان چیست؟**

پیام خاص من خیلی دلی است؛ اولا اینکه من همه مردم را دوست دارم. واقعیت این است که برای من افغانستانی، تاجیک و ایرانی قابل تفکیک نیستند. مسایل مشترک تاریخی، فرهنگی، زبانی و حتی جغرافیای کهن، ما را به هم نزدیک کرده و این نزدیکی جدایی‌ناپذیر است. از نگاه دیگر، همه ما بنده خداییم. درباره مردم عزیز افغانستان باید بگویم دوستشان دارم و بدانند که هرکامنت و هرنوشته محبت‌آمیزی به من ابراز می‌کنند، با جان و دل آن را می‌خوانم، درک می‌کنم و لذت می‌برم.

**چه پیشنهادی برای حضور موفق و موثر سینمای ایران در کشوری مثل افغانستان که همزبان ما هستند، دارید؟**

در صورت نبود سالن‌های سینما، گسترش شبکه نمایش خانگی و برپایی جشنواره‌ها خیلی موثر هستند، مثلا چندسالی است جشنواره فیلم‌های ایرانی در تاجیکستان برگزار می‌شود که مورد استقبال واقع می‌شود.

**و حرف آخر؟**

آرزو و خواهشم این است که برگردیم به روزهایی که ادبیات مهربان‌تری داشتیم. چقدر زیباست با خود و جهان در صلح باشیم.

یادداشت

## برسد به دست امان‌الله

مهدی قدیمی

۱۵سالی گذشته از روزهایی که تازه موج آپارتمان‌سازی به محله ما رسیده بود و خانه‌های ویلایی، یکی‌یکی تخریب می‌شدند تا آپارتمان‌های سه‌طبقه جایشان را بگیرند. تا پیش از آن نماد افغان‌های ساکن در محله ما، «سید» بود؛ پیرمردی مهربان که سال‌ها با خانواده‌اش ساکن محل ما بود. خدا رحمتش کند که دوسال قبل همان‌طور آرام و بی‌سروصدا از دنیا رفت، اما آن‌روزها سپردن کلید اتاق‌های نگهبانی به جوانان افغانستانی که بچه‌محل‌های موقتی ما بودند، باب جدیدی بود از آشنایی با آنها که دیگر «افغان»بودنشان برای ما نشانه غیرخودی‌بودن نبود. اما بین همه این همه‌محله‌ای‌های موقتی، داستان «امان‌الله» چیز دیگری بود. خانه ویلایی نبش کوچه ما را تازه تخریب کرده بودند و همان روزهایی که در رقابت با محله کناری مشغول ردیف‌کردن ریسه‌های لامپ رنگی و بساط تزیین خیابان برای یک جشن مذهبی بودیم، متوجه حضور امان‌الله شدیم. تازه ساکن اتاقک نگهبانی خانه نبش کوچه شده بود و بعدازظهرها کنار در ورودی می‌ایستاد، دست‌به‌سینه، تکیه می‌داد به دیوار و ما را نگاه می‌کرد. سنش چندسالی بزرگ‌تر از ما بود. مثل همان روزهایی که بشیر فوتبال بازی‌کردنمان را نگاه می‌کرد و معلوم بود منتظر است تا دعوتش کنیم، ما را نگاه می‌کرد. یک‌بار وقت داربست‌بستن، آچار از دستم افتاد جلوی پایش، سریع خم شد و برداشت و آورد و گفت کمک نمی‌خواهی؟ همین شد آغاز رفاقتمان. آن‌قدر پابه‌پای ما آمد و کمک کرد اصلا نفهمیدیم کی با امان‌الله صمیمی شدیم. جنسش نه‌تنها با همه قبلی‌ها که با بچه‌های محل خودمان هم فرق می‌کرد. صبوری و سکوتش مثل پدرها بود. تا چشم به هم زدیم، ماه رمضان شد. افطاری‌ها دلم نمی‌آمد خانه باشم و او تنها باشد. نان و پنیر و شیر و بامیه را می‌گرفتم و به اتاقک نگهبانی‌اش می‌رفتم. گوشه آن اتاق چهارمتری، چندکتاب روی هم چیده بود و سر همان سفره‌های افطاری دونفره، بالاخره گفت که داستانش چیست. دانشجوی مهندسی الکترونیک بوده و بعد تغییر رشته داده بود که حقوق بخواند و بعد احمدشاه‌مسعود دل او را هم با خود برده بود. چنان با عشق از احمدشاه‌مسعود سخن می‌گفت که نمی‌شد آدم بشنود و بغض نکند. از روزهای آخر در کوهستان و از آوارگی‌ها و فراری‌شدن‌ها بعد از شهادت احمدشاه‌مسعود. از اینکه بالاخره به ایران آمده و دلش می‌خواهد دوباره به افغانستان برگردد تا درسش را بخواند. اواخر ماه رمضان یکی از آن کتاب‌ها را به من داد؛ «کشکول شیخ‌بهایی». گفت بخوان و به خودم برگردان. چندروز که از آن ماه رمضان گذشت، یک‌روز بعدازظهر، حمید در خیابان صدایم زد. رفتم پیشش و گفتم «امان‌الله را ندیدی؟ دو، سه‌روزی است خانه نیست.» گفت اتفاقا امروز رفت و گفت از مهدی خداحافظی کن.» حالا از آن‌روزها ۱۵سال گذشته، دیگر سال‌هاست که نه در محله ما و نه در محله کناری کسی به فکر چراغانی نیست. حالا من روزنامه‌نگار شدم و او را نمی‌دانم کجاست اما حالا گفتم این چندخط را بنویسم؛ شاید یکی از آنهایی که این ستون را می‌خواند «امان‌الله» را بشناسد و سلامم را به او برساند.

نگاه

### نگاهی به حضور افغان‌ها در سینمای ایران:

## در جست‌وجوی بارانِ لطیف

کیانا آذر

واقعیت این است حضور و بازتاب مسایل و مشکلات هموطنان افغانی در فیلم‌های ایرانی با وجود جمعیت نسبتا پرشمار آنها - دو الی سه‌میلیون مهاجر - چندان زیاد نیست! البته این مقال به بررسی علل این موضوع نمی‌پردازد.

با این‌حال، در این مسیر می‌توان به فیلم‌هایی همچون بایسیکل‌ران، سفر قندهار، باران، خاک و مرجان، چند متر مکعب عشق و مزارشریف اشاره کرد که هرکدام با نگاه متفاوتی ساخته شدند و جدا از نقاط قوت و ضعف، قابل بحث‌اند. اما در این مسیر به‌طور قطع می‌توان به یکی از فیلم‌هایی متفاوت که با دستمایه قراردادن عشق - موضوعی ازلی، ابدی و جهانشمول - توانست مشکلات زندگی مهاجران افغانی را روایت کند، از فیلم «باران» به کارگردانی مجید مجیدی یاد کرد.

داستان سرراست فیلم درباره لطیف (حسین عابدینی)، کارگر جوان ایرانی است که همراه دیگر هم‌ولایتی‌های خود از آذربایجان در کنار عده‌ای کارگر افغان، در یکی از برج‌های در حال ساخت شهر تهران کار می‌کند. سقوط نجف (یکی از کارگران افغان) از طبقه دوم، موجب می‌شود پسر او، رحمت، برای تامین معاش خانواده، جای پدر را بگیرد؛ اما به‌دلیل جثه ضعیفش، مسوولیت خرید غذا و کارهای آشپزخانه برعهده او گذاشته می‌شود.

اما یک‌روز، لطیف به‌صورت ناگهانی متوجه می‌شود رحمت، در حقیقت دختری است به نام «باران» که از سرِ ناچاری در میان مردان کار می‌کند. کشف این راز، مقدمه عشقی زیبا در دل لطیف می‌شود. اما درنهایت ماموران وزارت کار، براساس قانون ممنوعیت کار افغان‌های بدون مجوز، آنها را از محل کار بیرون می‌کنند. در نتیجه، لطیف نیز باران را گم می‌کند. لطیف در جست‌وجوی باران، با دیدن وضعیت زندگی و کار خانواده او، شناسنامه خود را می‌فروشد و مجموعه پس‌انداز و پول و شناسنامه‌اش را در اختیار آنها می‌گذارد؛ ولی به‌زودی متوجه می‌شود باران و خانواده‌اش برای همیشه از ایران می‌روند.

شاید نکته کلیدی فیلم را باید در جابه‌جایی موقعیت - جازدن دختر به‌جای پسر - دانست که برای اصل اولیه حیات یعنی بقا، جنسیت خود را نادیده می‌گیرد. همین موقعیت تلخ و درعین‌حال بدیع فیلم، با قرارگرفتن در تاروپود جامعه در حال رشد - بنایی که توسط کارگران افغانی ساخته می‌شود - به‌مثابه جامعه‌ای که خود هنوز به ثبات نرسیده است، موقعیت دشوار مهاجران بی‌نام‌ونشان و فاقد هویت - هنوز از نظر قانونی شهروند ایرانی نشده‌اند- را بهتر به نمایش می‌گذارد.

باتوجه به دختری که همچنان در شکل ظاهر خود هویتی زنانه ندارد - به موهای پشت لب و همین‌طور جثه‌ای که چندان قابل تشخیص نیست، توجه کنید - به دقت و ظرافت نگاه فیلمساز بیشتر می‌توان پی برد که حتی در جایگیری موقعیت معشوق مردی‌بودن، هرچند دلبرانه به نظر برسد، اما اگر جامعه او را به رسمیت نشناسد، هویتش، معنای واقعی پیدا نمی‌کند، حتی اگر در این مسیر، عاشق از هویت - شناسنامه و البته پول - خود بگذرد و مرتکب عملی قهرمانانه شود. اما قهرمانی که در متن جامعه قدرت ظهور و بروز پیدا کند، دیگر قهرمان نیست.

در حقیقت آدمی تنهاست که تنها با یک حرکت می‌خواهد در بهبود سرنوشت دختر سهیم باشد که در نهایت پایان‌بندی فیلم بر خام‌بودن این نگاه صحه می‌گذارد. فیلم «باران» هرچند ۱۴سال از عمرش می‌گذرد، ولی همچنان تاثیرگذار است.

ادامه از صفحه ۵

## زنان و طنز از نوع دیگر

همچنین در پاره‌ای اوقات، به‌گفته منیژه باختری، پژوهشگر معروف افغان، به‌علت استفاده‌های سیاسی نهادهای قدرت از مفاهیم مربوط به حقوق زنان، این مساله، خود، دستمایه‌ای برای طنزسازی از سوی نویسندگان می‌شود. در مجموع می‌توان گفت زنان در افغانستان همچنان سوژه‌هایی برای طنزند و طنزنویسان معاصر گاه کنش‌هایی چون همچشمی، خرافی‌بودن و خرده‌فرهنگ‌هایی مشابه آن را (که در جوامع سنتی، زنان بیشتر در معرض ابتلا به آنند) مورد نقد قرار می‌دهند و به آن بهانه به زنانگی می‌تازند و گاه جنسیت زنان دستمایه آفرینش طنز می‌شود تا مایه سرگرمی قرار گیرد. این برخورد در برخی آثار زنان طنزنویس نیز مشاهده می‌شود که باعث تعمیق نگاه مردانه در طنز امروز افغانستان شده است.

با این حال زنان طنزنویسی نیز بوده‌اند که در معتبرترین نشریات طنز و جدی، قلم زده و کوشیده‌اند این فضای مردانه را بشکنند و زمینه‌ای برای ارایه نگاه‌ها و دغدغه‌های جنسیتی خود بیابند که بلقیس بسمل یکی از مهم‌ترین آنهاست. بااین‌حال شواهد نشان می‌دهد طنز افغانستان روندی روبه‌رشد دارد. در این میان ادبیات مهاجرت و ارتباط دوسویه میان نویسندگان مقیم افغانستان و نویسندگان مهاجر این کشور بر این روند موثر است؛ روندی که به برخوردی واقعی‌تر با مسایل زنان در طنز منجر می‌شود.